

گفت‌وگو با فرهاد آبیَش، بازیگر نمایش راپورت‌های شبانه مصدق

یا مصدق لجوج است یا من پشتکار ندارم



عکس از کاوه بغدادی

رضا آشفته؛ فرهاد آبیَش در این سال‌ها هم در تئاتر و هم در سینما و تلویزیون بازی‌های متفاوت و درعین‌حال چشمگیری را ایفا کرده. او این روزها در تالار وحدت نقش مصدق، یکی از مصداقی‌ترین بازی‌هایش را به نمایش گذاشته است که می‌تواند دوباره سرفصلی در کارنامه هنری اش باشد. با او درباره این نقش گفت‌وگو کرده‌ایم.

✎ **اولین برخوردتان با شخصیت دکتر مصدق در نمایش‌نامه اصغر خلیلی چگونه بود؟**

وقتی متن را خواندم، در برخورد اولِـم گاردهایم را باز کرده بودم که جذِـبش کنم؛ بنابراین هیچی... قضاوتی نداشتم؛ بلکه بلافاصله حس کردم نیاز شدیدی دارم به تحقیق... به دلیل اینکه با پدیده‌ای روبه‌رو هستم که درواقع یک شخصیت واقعا موجود است و الان هم افرادی هستند که می‌توانند به تالار بیایند و بنشینند و ببینند. من خیلی نمی‌توانم مثل آن نقش‌هایی که شما ذهنی (سوزکتیو) برخورد می‌کنید، برخورد کنم؛ چون باید عینی (ابژکتیو) برخورد کنم. این یک پدیده تاریخی و شناخته‌شده است و بیش قضاوت هست و نمی‌توانید با ذهنیت خودتان از آن دور شوید و آن شکل دلخواه‌تان را به نقش بدهید؛ بنابراین نیازمند تحقیق هستید. ✎ **نظر اولیه در باره متن چه بود، قطعا با نگاه جذب به توافق اولیه رسیدید؟**
بله، متن از نظر تاریخی جذاب بود. نگرانی من این بود که آیا با شخصیت مصدق می‌خواهد مثبت برخورد بشود یا منفی. وقتی دیدم که مثبت است، قبول کردم؛ وگرنه قبول نمی‌کردم؛ چون او شخصیتی است که ممکن است اشتباهات زیادی کرده باشد؛ اما قدیمی‌ها و وطن‌پرست‌ها دوستش دارند. حالا خودم زیاد هم وطن‌پرست نیستم و بیشتر بین‌المللی فکر می‌کنم؛ ولی به‌هرحال یک شخصیت دوست‌داشتنی بود.

✎ **از نظر ساختار؟**
از نظر درام، خیلی جذابیت قصه‌ای ندارد؛ بنابراین یک سری کلاژ است از اتفاقات تاریخی.

✎ **یعنی می‌شود گفت به جای آنکه اِنگا به ساختار درام و تخیل بکند، بیشتر داده‌پردازِی برای جاذبه‌های نمایشی‌کند و بیشتر اتکایش به سند و تاریخ است؟**

بله، من بیشتر نگران جذابیتِ کار بودم که آقای خلیلی گفت در کارگردانی در نظر می‌گیرم و فضاها را، فضای کودتا، فضای سیاسی آن دوره را و روابطی بین روزنامه‌نگارها و سیاست‌مدارها و تأثیرات‌شان را بر هم، در کار ارائه می‌کنم. به نظر می‌آید که تا حدی این کار را کرده‌اند.

✎ **در تحقیق چه مسیری را رفته‌اید و از چه منابع اصلی بهره برده‌اید که به نقش نزدیک‌تر شوید؟**

من از دو سو تحقیقم را شروع کردم. یکی از سوی سیاسی و اجتماعی که این آدم درواقع چه شرایطی را ایجاد کرده و چه اتفاقاتی برایش افتاده که ازاین‌نظر منابع بسیار است. البته منابع متناقض هم زیاد است؛ یعنی ما از نگاه‌ها و اندیولوزی‌های مختلف می‌بینیم که هرکدام از تاریخ‌ها از ظن خود یارش شده، همه را می‌گرفتم، بدون اینکه تصمیم بگیرم چه گرايشی دارم؛ چون یک کانال بود که آرام‌آرام به قضیه روان‌شناسی این آدم برسم. حالا آدم بخواده از طریق سیاسی و اجتماعی و اتفاقات سیاسی نقب بزند به شخصیت یک آدم، یک چیز است و اینکه واقعا آن آدم چطور شخصیتی داشته، یک چیز دیگر. من چیز مشخصی ندارم؛ بنابراین از خوشه‌های مختلف چیدم. خوشبختانه با آقایی به نام حمیدرضا عابدیان آشنا شدم و از طرف دیگر هم با آقای خلیلی که تحقیقات خودش را کرده بود، در تماس بودم. ر دووم درواقع نگاه‌کردن به فیلم‌ها، عکس‌ها و تُو صدا و خاطراتنی بود که از این آدم هست؛ درواقع من دنبال میانبری بودم تا از طریق این دریافت‌ها یک روح را استخراج کنم؛ اگر بتوانم آن را زیر پوست خودم بیآورم.

✎ **موفق شده‌اید؟**
تا الان موفق نبوده‌ام؛ اما از نظر حسی آقای مصدق را می‌شناسم. اینکه زیر پوستم می‌آید، در ۲۰ دقیقه‌ای که روی صحنه هستم، شاید چهار دقیقه‌اش می‌آید و بعد می‌رود. حالا یا لوجوج است یا من خیلی پشتکار ندارم. نمی‌دانم! ✎ **فکر می‌کنم این اتفاق تا چند شب دیگر در اجرا بیفتد؛ چون حس می‌شود تمرین‌ها دوره کامل خودش را سپیری نکرده باشد و اجرا هنوز حالت تمرین دارد.**
بله، این را بیشتر بازیگرها احساس کرده‌اند و خود آقای خلیلی هم یک مقدار غافلگیر شد؛ یعنی زمانی را به او دادند. چون دل‌کنده است، فکر می‌کرد که می‌تواند و البته توانست؛ ولی به قیمت یک مقدار اجراهای اول ضعیف‌بودن که آدم خجالت می‌کشد؛ ولی دارد خودش را جمع می‌کند. من دوست دارم آدم از اولین اجرا احساس غرور کند تا اینکه مدام خجالت بکشد که ای کاش شب سوم و چهارم آمده بودید.

✎ **بازی در نقش سقراط به دلیل اینکه مربوط به دو هزار و ۵۰۰ سال پیش و سرزمین یونان بوده، نسبت به مصدق که ایرانی و معاصر است، راحت‌تر نبود؟**
آدم‌هایی که شبیه هم هستند، یک مقدار اخلاق‌هایشان نزدیک به هم است. من با تکیه بر این عقیده راحت‌تر مصدق را قبول کردم؛ زیرا ساختار صورت، به غیر از چانه، خیلی شبیه به هم است. معتقدم از جنبه‌هایی می‌خواهیم فصل مشترک داشته باشیم که فکر می‌کنم درست است؛ یعنی یک شوخ‌منشی داشته و درعین‌حال نوعی جدیت که هر دو اینها را دارم. به‌هرحال آدمی است که صداقت برایش خیلی مهم بوده، خودش هیچ‌وقت به مردم دروغ نمی‌گفته و فکر می‌کرده که باید راه راست را برود و من این را خیلی دوست داشتم؛ ولی الان می‌بینیم که از



سی‌آی‌ای آمده بود. اینجا شرایط فرق می‌کند. برای مثال، اینکه مصدق می‌دانسته که آن فامیلش دارد به او خیانت می‌کند.

✎ **رئیس شهرپانی تهران؟**

بله، درصورتی‌که همان ۲۷ یا ۲۸ مرداد او را رئیس شهرپانی می‌کند. اگر بدانم که او خیانت می‌کند، یک سیاست‌مداری و دوراندیشی وزیرکی در آن بوده که بعدا این که فامیلش است، خیلی‌ها را نکشد. خیلی‌ها را اذیت نکند و قضیه ختم به خیر شود. بنابراین می‌فهمی او می‌دانسته شکست می‌خورد، فقط می‌خواسته به ایران لطمه نخورد. می‌خواسته ایران دست شوری نیفتد و قطعه قطعه نشود. تا اینکه ما فکر بکنیم آدم ساده‌لوحی است که خیال می‌کند همه چیز تحت اختیارش است و یکی، دو تا اشتباه می‌کند و چون خوش‌باور است، شکست می‌خورد. این دو نگاه متفاوت است که برابم دغدغه می‌شود و در خودم به صلحی رسیده‌ام. مجموعه‌ای از اینها را داشته باشم؛ مثلا به فرض بدانم این مرد دارد خیانت می‌کند اما خیلی مطمئن نباشم. شاید باید یک فرضیه جدید باشد برای اینکه بدانیم او در آن روزهای بیست‌وپنجم تا بیست‌وهشتم مرداد چگونه فکر می‌کرده؟ این برابم پروسه جذابی بوده.

✎ **فکر می‌کنم مسائل سیاسی بیشتر از مسائل شخصی برپایتان دغدغه شده است؟**

نه؛ بعضی از آنها تعیین می‌کند او چگونه فکر می‌کرده. اگر او می‌داند پشت پرده چه اتفاقی می‌افتد بنابراین با یک دوراندیشی رفتار می‌کند تا اینکه ساده‌لوح‌اش فرض کنیم.

✎ **اگر بخواهیم مروری پیش از این در مسئله ملی‌شدن نفت داشته باشیم می‌بینیم او در دادگاه لاهه انگلیس (پیراستعمار) را شکست می‌دهد. این خود نشانه بزرگی برای رزنگی و سیاست‌مداری‌بودن او است چون شکست انگلیس کار راحتی نیست؛ اما در این روزهای کوتاه او دچار نشیب تندِی است و شاید به دلیل پی‌ری یا خستگی از سیاست و مبارزه است که دچار شکست می‌شود. شاید دلایل دیگری هم دارد که می‌خواهد همه چیز ختم بغیر شود...**

که کاملا درست است. برابم مصدق تجربه ممتاز و جذابی بوده است و در این سال‌ها چند تجربه جذاب داشته‌ام. یکی زدی هست که از زندان می‌آید بیرون که با آقای هاشمی بازی کرده‌ام. یک نقش روحانی را بازی کرده‌ام و همچنین سقراط؛ که هر کدامش به نوعی چالش‌های مخصوص خود را داشت. نمی‌دانم ۱۰ سال، بیست سال، یا چهار پنج، سال دیگر زنده هستم ولی این روزهای آخر عمرم را ارزشمند می‌دانم و دلم می‌خواهد در بی‌خبری نمریم و دلم می‌خواهد بشناسم، ارزشمندم می‌آید.

 		
آدم‌هایی که شبیه هم هستند، یک مقدار اخلاق‌هایشان نزدیک به هم است. من با تکیه بر این عقیده راحت‌تر مصدق را قبول کردم؛ زیرا ساختار صورت، به غیر از چانه، خیلی شبیه به هم است. معتقدم از جنبه‌هایی می‌خواهیم فصل مشترک داشته باشیم که فکر می‌کنم درست است؛ یعنی یک شوخ‌منشی داشته و درعین‌حال نوعی جدیت که هر دو اینها را دارم		

چه چیز را؟ خودم را. از چه طریقی؟ از طریقتی که بهش می‌گویند بازیگری که من در جوع به شخصیت‌های دیگر، بخش‌های مختلف هستی و خودم را درک می‌کنم. بعدا هم رسیدن به آن را جشن می‌گیرم.

✎ **یک نوع بازیگری شهودی؟**

بله، این دیگر برابم شغل نیست بلکه گذراندن سال‌های عمرم است.

✎ **فلسفیدن؟**

فلسفیدن به زندگی گرچه به ظاهر من آدم سطحی‌ای هستم در زندگی. در باطن دوست دارم خودم و دنیای پیرامونم را بشناسم. بهترین راه برای این منظور، نوشتن، کارگردانی و بازیگری و... است.

✎ **سقراط یکی از نقش‌هایی است که در کارنامه بازیگری‌تان بسیار موفق بوده. او فیلسوف است و به شیوه ما در کشف حقیقت از درون آدم‌ها می‌کوشیده. فکر می‌کنم بازی را حتی نبود چون شناساندن این آدم به شکل عینی راحت نیست، با آنکه از طریق کتاب هم شناخت نسبی از او داشته‌ایم...**

خوشحالم که این را می‌شنوم. ولی آیا برای مصدق هم این اتفاق افتاده؟ ✎ **بله، ما در نگاه اول شما را به‌عنوان فرهاد آبیَش ندیدیم بلکه شما را در قالب مصدق دیدیم.**
چقدر خوشحالم که شما این را می‌گویید.

✎ **حتی حرکت و کیفی که در دست گرفته‌اید، راه رفتن. تُو صدا و...**

فیلمی از او دیدم که با ترومن و سیاست‌مدارهای آمریکایی ایستاده بودند و او خنده ملجی می‌زد. مدام زانوبیش را کج و راست می‌کرد. بازگوشی بازیگرانه‌ای، که با حرکت بدنش فضا را کنترل می‌کرد و این خیلی برابیم جذاب بود. یعنی مونوپل‌کردن فضا به‌وسیله شخصیت خودت که در این کار خیلی خیره بوده است.

حالا بعضی‌ها می‌گویند می‌خواسته خودش را به مرضی بزند اما این‌طور نبوده چون واقعا مریض بوده است. یک کم وسواس داشته. یا فشارهای روحی و فیزیکی از آنها بیرون می‌زند، یا اینکه بعضی از آدم‌ها به دلایل روانی در خودشان دنبال مرضی‌هایی می‌گردند و این مرضی‌ها به سراغشان می‌آید. ما از این تیپ آدم‌ها دیده‌ایم که دائم مریض‌اند. مصدق از این آدم‌هاست که واقعا مریضی داشته و هر وقت هم به نفعتش بوده، عود می‌کرده است. وقتی دیداری با سیاست‌مداری داشته عود می‌کرده و آن شخص مجبور می‌شده که به سراغش در بستر بیماری

برود. او در دادگاه بوده است، وقتی آنها حرف می‌زدند، خوابش می‌گرفته و لحظاتی بوده که مدت‌ها می‌ایستاده است. رئیس دادگاه از او می‌خواسته بنشیند و او نمی‌نشسته است. این تحت‌کنترل‌گرفتن فضا یک جذابیت شخصیتی است که ما در بازیگرها می‌توانیم ببینیم. او بازیگر طبیعی و خوبی بوده. اینکه نکته‌های جذابی است که از او کشف کرده‌ام و میمیک‌های صورتش و خیلی از حالت‌های بدنی‌اش، ایستادنش و نگاه‌کردنش را ساعت‌ها در طول تجربه می‌کنم. غمش را، خوابیدنش را، حالت‌هایش را، عکس‌هایش دائم روی دیوار است، اینجا که می‌نشینم زیر پله، جایی هست که عکس‌هایش را زده‌ام به دیوار و در آن خلوت می‌کنم تا بیشتر کشفش کنم و هر روز قبل از رفتن به صحنه نگاهش می‌کنم و میمیک‌ها و حالت‌های ایست بدنسی‌اش را در خودم تجربه می‌کنم و بعد وقتی آنها به سراغم می‌آیند، تُو صدا و حالت‌م عوض می‌شود. بعد ناگهان توانایی‌ها و قدرت سیاسی پیدا می‌کند از تقلید میمیک‌ها و زبان بدنی‌اش. اینجا تجربه بسیار جذابی برابم بوده است.

✎ **به نظر می‌رسد روزهایی که به کودتا و شکست منجر می‌شود روزهای سخت، بحرانی و تلاطمات روحی و روانی‌اش را در پی داشته؛ رفتارندوم، کودتا و... چگونه این تلاطم را برای خودتان در مقام بازیگر به بازی و چالش کشیده‌اید؟**

مصدق یک جمله دارد که در خانه و نه در دادگاه گفته. از نویسنده خواهش کردم که در آنجا بیاورد. می‌گوید: مادرم به سراغم آمد و گفت انسان به اندازه شش‌اندکی که تحمل می‌کند مردم دوستش دارند. هر چقدر این تحمل بالا باشد و تلخی بیشتری می‌کشد، مردم بیشتر دوستش می‌دارند. فکر می‌کنم مصدق وزیر به معنای یک سلحشور یا جنگنده است. نمی‌خواهم بگویم سلحشور بوده ولی واقعا سلحشور بوده است برای اینکه می‌خواسته با سختی‌ها بجنگد. در خودش رسالتی داشته که سواسی بوده و می‌خواسته‌طور دیگری ببیند. خیلی شباهت دارد با سقراط. سقراط هم جام شوکران را نوشید. مصدق هم روزی که خانه‌اش را بمباران کردند نمی‌خواست برود؛ می‌گفت می‌خواهم همین جا بمانم. هفتادوسه، چهار سالش بود. فکر می‌کرد آدم‌هایی بوده‌اند مثل سقراط که جام فشورکان را خورده و یک قهرمان مانده‌اند. او را به زور برده‌اند. من در خانه مصدق یک عکس از مجسمه‌ای دیده‌ام که از گانفی بود. فکر می‌کنم به نوعی با گاندی هم همدات‌پنداری می‌کرد.

✎ **سیاست‌مداری که آرام‌خوبوده است؟**
به اندازه گاندی آرام نبوده. ولی بیشتر سیاست‌مدار بوده است.

✎ **تأثیر گرفته‌است؟**

بله، آدمی بوده که این چند روز هم می‌توانسته ریلکس باشد؛ یعنی قبول کند که این سرزنشش است. به‌ویژه آنچه سیا منتشر کرده، خبر می‌دهد این چند روز را مهندسی کرده است. اگر این اطلاعات درست باشد، کاملا مهندسی کرده و احتمالا به صورت خودآگاه و ناخودآگاه می‌دانسته که شکست می‌خورد. حالا امروز نه شاید یک ماه یا یک سال پیش می‌کرده. آمریکا، انگلیس و شوروی کسانی نیستند که دست بردارند. باید بهترین اتفاق بیفتد. چیست این بهترین اتفاق؟ بعضی‌ها دوستش دارند اما فکر می‌کنند ساده‌دل است یا حتی ساده‌لوح هم می‌پنداشتندش. چون خیلی راستگو بوده و برای همین شکست خورده است. آیا چنین شخصیتی می‌توانسته برنده باشد؟ فکر کنم خیلی سخت است.

✎ **امیرکبیر هم در زمان خودش فکر می‌کرد چون هر حرکتی را برای ملت انجام می‌دهد آنها می‌فهمند و پیشش هستند؛ اما این‌طور نبود چون هیچ حمایتی پیش از فرستادنش با کاشان تا لحظه قتلش در فین نکرند. آیا مصدق به ملت نزدیک است و این فاصله برداشته‌شده؟**

ببینید، من دو تا واقعیت می‌دهم که این دو تا می‌توانند هم‌دیگر را رد بکنند. مصدق رفتارندوم برگزار می‌کند؛ ۹/۹۹ درصد رای می‌دهند مجلس باید منحل شود و دولت بماند ولی دو میلیون نفر از جمعیت ۱۸ میلیونی ایران در این رفتارندوم شرکت می‌کنند. از آن ۱۶ میلیون دیگر ۲۰۰ هزار نفر نه گفته‌اند ولی بقیه در خیابان ریخته‌اند.

✎ **این را چطور می‌شود تفسیر کرد که در یک رفتارندوم به معنای برخورد دموکراتیک، اکثریتی با مصدق موافق هستند اما در یک کنش سیاسی همان افراد پشتیبان، صبح زنده باد مصدق می‌گویند و عصر، مرده باد مصدق. در این بازی مصدق شکست می‌خورد. چقدر ملت و دولت در آن دوره به هم نزدیکند؟**
روشنفکرها با مصدق موافق هستند. یعنی دو میلیون واقعا با او همسو بوده‌اند و حضور مصدق شادشان می‌کرده. کسان دیگری بوده‌اند که دوستش نداشته‌اند و به این سؤال نمی‌شود پاسخنی داد. خدا می‌داند چه می‌شود. این آدم این حس را داشته که پشتیبان دارم اما به نظرم واقع‌گراتر از آن بوده است که باور کند احتمال شکست نیست و مردم دنبالش هستند. تفاوت بین او و گاندی اینجاست، گاندی توانست همه را دنبال خودش بکشد.

✎ **رابطه خانوادگی مصدق که در نمایش به رابطه او و دخترش خدیجه پرداخت می‌شود بسیار ملموس و عاطفی و گیرا بازی شده. درباره این بخش مهم بگویید که چطور درآمده است؟**

این بخش سخت‌تر بود. بخش‌های سیاسی راحت‌تر بود چون زودتر به آن رسیدیم. ولی خانم میرعلمی با بازی خوب خود خیلی به من کمک کرد. این نقبی بود تا بتوانم از آن طرف مصدق را بشناسم، ایشان یکباره در بازی حس بدربودن و مصدق‌بودن را به شدت به من داد و من از او به‌شدت ممنونم. درصورتی‌که من در مقابل صحنه‌های عاطفی و حسی آقای مصدق کاملا بی‌دفاع بودم ولی خیلی راحت اینها را درآوردم.

هنر

سه‌شنبه ۲۹ تیر ۱۳۹۵ • سال سیزدهم • شماره ۲۶۳۴ • ۹

شرق روزنامه

تماشاخانه

تأملی بر نمایش «نگاهمان می‌کنند» نوشته نغمه ثمنینی
واهمه افشای رازها
حمید ملکنز اده

تئاتر، افشاکردن یک نظرگاه است با استفاده از تکنیک‌های نمایشی روی صحنه؛ افشاکردنی که همواره با احساس شدید مشاهده‌کردن همراه است. درواقع «نمایش‌دادن» بخش مهمی از چیزی است که به آن تئاتر می‌گویم. به بیان بهتر، تئاتر با آگاهی مخاطب از در معرض چیزِی— به‌نمایش‌درآمده، یا به آگاهی از تماشاچِی— بودن، همراه است؛ بنابراین در یک تئاتر خوب لازم است تا عناصری وجود داشته باشند که تماشاچِی هیچ‌گاه این آگاهی را از دست ندهد. او همواره باید بداند که چیزی برای نشان‌دادن به او فراهم شده است؛ چیزی ارزش‌پزیندیشیده‌شده که او را به خود فرامی‌خواند. براین اساس تئاتر یک «فراخوانی» است. اگر این مسئله را بپذیریم، خواهیم دید که صحنه، جایگاه تماشاگران و نفس بازی‌کردن، که یک‌جور «دعوت به تماشاکردن» را در خود دارند، همراه با یک‌جور تشریفات مذهبی برای نشان‌دادن چیزی تدارک دیده شده‌اند. شما درست از لحظه‌ای که «بلیت تئاتر» را تهیه می‌کنید، یا به دعوت دوستانتان برای رفتن به تئاتر پاسخ مثبت می‌دهید، به یک فراخوانی شخصی دعوت می‌شوید؛ به «دیدن»، از طرف کسانی که از مدت‌ها قبل می‌دانستند که بناسنت «پیده شوند» و در یک مراسم باشکوه، که اجرای روی صحنه تنها بخشی از آن است، همه تلاششان را برای پنهان‌کردن آنچه که شما برای دیدنش به سالن نمایش رفته‌اید می‌کنند. این اما همه ماجرا نیست؛ تئاتر خوب تئاتری است که بتواند این میل شما به «دیدن» را ناکام بگذارد و تا پایان نمایش این پیرش را در شما باقی بگذارد که «او، نمایش، چه می‌خواهد؟» همین پرسش است که دامنه نمایش را به روزنامه‌ها و مجلات مختلف گسترده می‌کند. انگار تازه پس از پایان یک نمایش روی صحنه و درست پس از پایان آن است که تئاتر آغاز می‌شود.

در گفت‌وگوهای دوستانه برای بیان‌کردن چیزی که هرکدام از مخاطبان دیده‌اند یک‌جور تلاش جمعی برای یکدکردن پاسخی مناسب به «چه می‌خواهد»ی است که در بالا به آن اشاره کردیم. پاسخ‌دادن به همین پرسش است که من را واداشته تا درباره نمایش «نگاهمان می‌کنند» بنویسم. نویسنده این نوشته بی‌اینکه بخواهد به ارزیابی تکنیک‌های نمایشی مورد استفاده در این تئاتر بپردازد، بنایش را بر این گذاشته است تا درباره «چیزی که دیده است» برای شما بنویسد.

«نگاهمان می‌کنند» روایت سه مواجهه متفاوت است با دیده‌شدن؛ با اضطرابی که «دیدن» و «دیده‌شدن» در زندگی انسان‌ها به وجود می‌آورد. این متن، ماجرای اضطرابی است که قرارگرفتن هرکدام از شخصیت‌هایش در وضعیت‌های دوگانه فوق به آن دچار می‌شوند. دیدن از یک طرف امکان دست‌کاری‌کردن در زندگی دیگران را برای «کسی که از بیرون می‌بیند» فراهم می‌آورد و «مورد مشاهده قرارگرفتن» شما را در معرض این دست‌کاری قرار می‌دهد. به‌این‌ترتیب روایت اول ماجرای یک پژوهشگر، آزمایشگاهی است که با کیفیات مربوط به مشاهده‌کردن آشناست. او در آزمایشگاهش برای مدت‌های طولانی سلول‌های مختلف را در زیر میکروسکوپ مشاهده کرده و کیفیات مربوط به چگونگی زیست آنها در وضعیت‌های مختلف را مورد بررسی قرار داده است. او آگاه‌ترین شخصیت نمایش به اهمیت دیدن و امکانی است که این مشاهده از بیرون برای «مشاهده‌کننده» فراهم می‌آورد. او می‌داند که در معرض چه خطری قرار گرفته است. حتی در جایی به این مسئله اساسی اشاره می‌کند. او به اعتبار دانشی که در این‌باره دارد، می‌داند که چطور می‌توان بر یک رابطه غیرانسانی میان دو موجود فاقد زبان، چیزی انسانی و زبانی را تحمیل کرد. این مسئله را وقتی متوجه می‌شویم که درباره برخورد یک سلول سرطانی با ویروس صحبت می‌کنند. اگرچه تماشاگران ممکن است به این جمله بخندند اما این جمله را باید جدی‌ترین جمله «نگاهمان می‌کنند» به حساب بیاوریم. دیدن، آن‌گونه که در اینجا مورد نظر ماست، بیش از هر چیزی به شیوه‌های مورد استفاده در مشاهده تجربی، نزدیک است آن‌گونه که در علوم طبیعی مورد استفاده قرار می‌گیرد. چیزی را از بیرون مشاهده‌کردن، اطلاعاتی را درباره نحوه بودنش در محیط‌های مختلف به‌دست‌آوردن برای بیشتر است پیروزمندانه‌تر زندگی خواهد کرد. وروینیک نویسنده هم روشنفکر حقوق‌بشری است و درباره آفریقا و خشونت و جنگ آن قاره سیاه صاحب‌نظر و کتاب است، اما در کنترل‌ر وارد بر خانه‌اش از سوی والدین پسرپرچه ضارب کم می‌آورد!

ستاره پسپانی هم جدیت دارد و اصلا کم‌دین نیست و حتی نوید محم‌زاده که بیشتر کمیک است در اینجا عبوس و خیلی دلشکسته و ملال‌آور بازی می‌کند اما در تمام لحظات اسباب خنده بازار است و انگار که دارد لودگی می‌کند ولی یک لحظه هم

چنین نیست. او حتی در ابتدا خرناس می‌کشد و چند بار تکرار می‌شود این می‌کشد و خشونت و جنگ آن قاره رفتارش و آنت هم بارها با آروغ و بعد هم تهوع و حال برهم‌زنی فضا را شتمن می‌کند اما او نیز عامل خنده است. علی سرابی هم همین‌طور و... بنابراین در این میان اتفاقاتی هست که شبیه به زندگی واقعی تماشاگران است و اینکه همه ما دچار مصیبت و رفتار هیستریک می‌شویم، عامل اساسی خندیدن است.

پلاتو

درباره خدای کشتار کار علی سرابی
خندیدن به خود

سحر سلطانی

یکی از جاذبه‌های اصلی تماشای نمایش خدای کشتار بازی بازیگران آن هست چون اینها دارند چهار چهره جدی و بعضا عبوس را به تماشا می‌گذارند اما تماشاگران در لحظاتی قافاهه می‌خندند؛ یعنی اینان به چه چیز خنده‌داری می‌خندند که نه در متن یااسمینا رضای فرانسوی به آن پرداخته شده و نه نحوه بازی و شخصیت‌پردازی بازیگران و هدایتگری کارگردان چنین می‌نمایند. در این نمایش چهار شخصیت به موازات هم دارند حرکت می‌کنند که از جنگ و بلوای پسرهای ۱۱ساله‌پشان به صلح و آشتی برسند. آلن (نوید محم‌زاده) و همسرش، آنت (مارال بنی‌آدم) والدین برنو که ضارب است و با چوب‌دستی بر دهمان فردیاندو کوفته و او را برای چند روزی بدشکل کرده و دندان‌درد و عصب‌کشی را بر فردیاندو وارد کرده است. به خانه میشل (علی سرابی) و وروینک (ستاره پسپانی) می‌آیند! می‌خواهند کب‌وگفتی بزنند هم برای آشنایی و هم آشتی دادن بچه‌هایشان و می‌خواهند در ظاهر امر، متمدنانه رفتار کنند. بازیگران به‌ناچار باید خوب رفتار کنند و جدی باشند و حتی عبوس هم باشند تا لحظاتی که شربت سکنجین (نوشیدنی) می‌خورند و در آن حالت مستی و گیجی روی واقعی خود را از آن حالت مظاهرانه بیرون می‌آورند و تبدیل به موجوداتی غریب و حتی با افسراط در این رفتارهای زشت و پلشت چون هیولا می‌نمایند

و دیگر هیچ‌گونه قبح و شرمی را در رفتار و گفتارشان رعایت نمی‌کنند. اینان افراد قشر متوسط هستند یقینا تحصیلات عالیه دارند. حتی آلن وکیل است و وروینک نویسنده است اما اینان نیز چندان اتفاقی به موقعیت و شخصیت‌شان ندارند و با شعله‌ور شدن عصیانزدگیهایش رفتار هستریک و دیوانگی از خود آشکار می‌کنند. میشل عمده‌فروش اثاث خانگی است و آنت هم در امور مالی فعالیت می‌کند، اینان هم در رفتار خشن و مسخرگی و پرت‌ویلاگفتن دست‌آندو را خواهند بست و در این میان هر چهار بازیگر همچنان جدی و عبوس هستند هرچند در لحظات مستی آنت مدام گریه می‌کند و آنت مدام می‌خندد. او حتی موبایل آلن را در آب تنگ ماهی می‌اندازد که برای همیشه دست از این تلفن‌های مدام بردارد. نوید محم‌زاده نیز بسیار جدی است و قانونمندبودن را در ظاهر امر رعایت می‌کند اما زبان تیز و تیشداری دارد که بی‌رحمانه از قانون نانبشته‌ای می‌گوید که زادگاهش حیات‌وحش است و آن‌که زورش بیشتر است پیروزمندانه‌تر زندگی خواهد کرد. وروینک نویسنده هم

روشنفکر حقوق‌بشری است و درباره آفریقا و خشونت و جنگ آن قاره سیاه صاحب‌نظر و کتاب است، اما در کنترل‌ر وارد بر خانه‌اش از سوی والدین پسرپرچه ضارب کم می‌آورد! ستاره پسپانی هم جدیت دارد و اصلا کم‌دین نیست و حتی نوید محم‌زاده که بیشتر کمیک است در اینجا عبوس و خیلی دلشکسته و ملال‌آور بازی می‌کند اما در تمام لحظات اسباب خنده بازار است و انگار که دارد لودگی می‌کند ولی یک لحظه هم چنین نیست. او حتی در ابتدا خرناس می‌کشد و چند بار تکرار می‌شود این می‌کشد و خشونت و جنگ آن قاره رفتارش و آنت هم بارها با آروغ و بعد هم تهوع و حال برهم‌زنی فضا را شتمن می‌کند اما او نیز عامل خنده است. علی سرابی هم همین‌طور و... بنابراین در این میان اتفاقاتی هست که شبیه به زندگی واقعی تماشاگران است و اینکه همه ما دچار مصیبت و رفتار هیستریک می‌شویم، عامل اساسی خندیدن است.